

بانوی محله شریف با آگاهی از ابتلای نوزاد بدسرپرست
به اعتیاد و اوتیسم حضانتش را پذیرفت
و ۶ سال است کنار اوست

مهربی انتهای مادری

داستان جلد

اختصاص پر نورترین اتاق برای میهمان تازه‌وارد

«مامان» اولین واژه در پنج سالگی

میانه گفت و گوصداى ضربه‌های ممتد به در اتاق، مادر را از جامی کند تا به سرعت به سمت در برود. امیرارسلان پشت در است و بی تابانه به سمت مادر می آید و اصرار دارد به رفتن. ده دقیقه ای گفت و گو قطع می شود برای آرام کردن کودک. او کم کم با صحبت ها و نوازش های مهربانانه مادر آرام می گیرد. مادر با چند ماشین اسباب بازی که از کوله بیرون می آورد و به دست پسرک می دهد، او را برای بازی با بانوی جوان به بیرون اتاق می فرستد.

مهربانو تعریف می کند: بچه تا پنج سالگی حرف نمی زد و تا سه سالگی قادر به نشستن نبود ولی با آوازی که از دهانش می شنیدم، متوجه می شدم که دستگاه صوتی اش سالم است. به توصیه پزشک متخصص، او را چند جلسه به گفتار درمانی بردیم. اما آنجا همکاری نمی کرد و ما به حساب بدقلقی او می گذاشتیم، در حالی که مبتلا به اوتیسم بود و ما از آن بی خبر بودیم.

مهربانو خانم چند ماهی، کار و زندگی را ترک کرد و به زادگاه خود رفت تا به کمک مادر روی گفتار درمانی فرزند خوانده اش کار کنند. او هشت ماه تمام، همه چیز را وقف امیرارسلان کرد.

زمانی که مادر و فرزند شهرستان بودند، پدر در تعطیلات آخر هفته به آن هاسر می زد. در این مدت، لالایی و آوازهای مادر در گوش امیرارسلان بود. مهربانو همان طور که چشمانش را می بندد، با صدایی آرام و دل نشین شروع به خواندن می کند: «لالالا گل مریم/ فدای تو می شم هر دم/ لالا لالا گل نازم/ خودم رو من فدات سازم/ لالا لالا گل شب بو/ تویی خوش رنگ تویی خوش بو.»

او ادامه می دهد: بعد از هشت ماه تلاش شبانه روزی من و مادرم بالاخره امیرارسلان به حرف آمد و اولین کلمه ای که به زبان پسرم نشست، کلمه «مامان» بود. آن روز من و مادرم از خوشحالی اشک شوق ریختیم. خوشحال بودم که می توانم امیدوار باشم پسرم دارد حرف زدن را یاد می گیرد.

به گفته مهربانو خانم، تا قبل از آمدن امیرارسلان، مشغول بودن به کار و درس باعث شده بود او و همسرش از اهمیت وجود گرمابخش طفلی در خانه غافل باشند. تمام هم و غم زن و شوهر، کار بود و خدمت به خلق در خیریه کوچکی که همراه دوستانشان راه انداخته بودند. مهربانو تعریف می کند: با علم به اینکه قرار نیست این بچه برای ما بماند، کلی لباس و اسباب بازی برایش تهیه کرده بودیم. اما به شدت مراقب بودم و ایستگاه اش نشوم. هر زمان دلم از ترس از دست دادنش می لرزید، به خودم نهیب می زدم هر کاری می کنی، فقط برای رضای خداست و بس؛ اما بعد چند ماه که رسماً پدر طفل، سرپرستی او را به ما واگذار کرد، به راحتی مهرش در دلم نشست. به خاطر شرایط جسمانی پسر خوانده ام حتی یک شب از کنار خودم جدایش نکردم و پر نورترین اتاق منزل را برایش تجهیز و کامل ترین امکاناتی را که اتاق کودک به آن نیاز دارد، برایش فراهم کردم.

مراقبتی که ماندگار شد

وقتی مهربانو به همراه پسرکی شیک پوش با صورتی گلگون و چشمانی روشن در دفتر شهرآورد محله مقابلم می نشینند، کوله پشتی و وسایل همراه مادر و کودک پیش از نیاز به نظر می رسد. پسرک آرام و قرار ندارد. مادر او را با بانوی جوانی که همراه آن هاست، به پارک می فرستد تا در آرامش و سکوت بهتر بتواند صحبت کند. او تحصیلات دانشگاهی دارد و مسئولیت یک مجموعه آموزشی را عهده دار است. در کنار این ها در یکی از مراکز خیریه هم فعالیت می کند. مهربانو تعریف می کند: مادر امیرارسلان که او را به دنیا آورد، گرفتار اعتیاد شدید بود. وقتی بچه را به ما سپردند، قرار به مراقبتی کوتاه بود تا بهبودی کامل حال مادر و برگشتش از کمپ. بچه با لباس هایی پاره و مندرس به ما داده شد. همان شب اول با تشنج و بی تابی های شدید بچه، متوجه وجود مواد در بدن طفل معصوم شدیم. سرش از شدت قارچ، ترک ترک و پاهایش به خاطر دیر تعویض شدن، پر از زخم بود. اوچ کرونا بود و جرئت نداشتیم طفل را در هیچ مرکز درمانی ای بستری کنیم. چه زجری از درد این بچه معصوم کشیدیم و چقدر دوا و دکتر کردیم تا کمی به حالت عادی نزدیک شد و زخم های تنش کم کم رو به بهبود گذاشت.

مهربانو و همسرش ناچار بودند برای اینکه روش درمانی درستی برای او در پیش بگیرند، گذشته او را شخم بزنند. او می گوید: بعد تر از مرکزی که طفل به ما واگذار شده بود، شنیدیم که مادرش به کریستال اعتیاد دارد و از طریق بند ناف و شیریه که به بچه داده می شده، جسم این طفل معصوم به اعتیاد آلوده شده بود. شنیدیم با آنکه مرکز به مادر شیر خشک می داده است، او با فروش شیر خشک برای تهیه مواد، بچه را با شیر خودش سیر می کرده و همین عامل اعتیاد طفل شده بود. حتی بعدها به ما گفته شد قبل تحویل به ما دو بار در بیمارستان بدنش سم زدایی شده است. چاره ای نبود. ما مسئولیت او را قبول کرده بودیم. انسانیت حکم می کرد طفل بی پناه را در آن شرایط رها نکنیم.

